گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مدافع حرم علیرضا نوری که در آخرین روز سال ۱۳۹۳ آسمانی شد

اخلاق نیکویش او را به شهادت نزدیک کرده بود

■ احمد محمد تبریزی

این روزها نام شهر نجف‌آباد بیشتر با نام شهید محسن حججی گره خورده و به واسطه شهادت ایشان، بیشتر از هر زمان دیگری نام نجف‌آباد در مرکز اخبار قرار گرفته است. اما پیش از شهادت محسن حججی، این شهر شهدای مدافع حرم دیگری تقدیم اهل‌بیت کرده بود. شهید علیرضا نوری هم جزو اولین شهدای این شهر بود که در آخرین روزهای زمستان سال ۹۳ لباس شهادت بر تن کرد و به دیگر دوستان شهیدش مثل روح‌الله کافی‌زاده پیوست. از شهید نوری یک پسر به نام علی‌اکبر به یادگار مانده که ۲۵ تیرماه سال ۹۲ به دنیا آمد. همسر شهید، آزاده عشوری در گفت‌وگو با «جوان» از خاطرات مشترک و از روزهای با هم بودن می‌گوید.

■■■

ماجرای آشنایی شما و شهید از کجا شروع شد و چگونه اتفاق افتاد؟

من همیشه می‌گویم ازدواجمان از دو توسل شروع شد. ماجرای این توسل کردن برای خودمان خیلی جالب بود. شهید نوری همیشه می‌گفت من، شما را از حضرت زهرا(س) گرفتم. تعریف می‌کرد یک روز که به مشهد رفته بود در حرم امام رضا(ع) نذر می‌کند ۴۰ زیارت عاشورا به حضرت زهرا(س) هدیه بدهد تا خدا یک همسر خوب نصیبش بکند. ایشان ۴۰ شب پشت سر هم این زیارت عاشورا را می‌خواند و دقیقاً در آخرین شبی که زیارت عاشورا را می‌خواند فردایش شوهرخاله‌اش مرا به ایشان معرفی می‌کند. آن زمان خودم در کنگره شهدا کار می‌کردم و یک هفته‌ای می‌شد که به شهدا متوسل شده بودم و می‌خواستم یکی مثل خودشان نصیبم کنند. نتیجه توسل‌هایمان این شد که در اسفند سال ۱۳۸۸ شهید نوری به خواستگاری من آمد و با هم آشنا شدیم و بعد از آشنایی‌های اولیه کاملاً سنتی مراسم خواستگاری برگزار شد. ۱۱ خرداد سال ۱۳۸۶ عقد و مهر همان سال عروسی کردیم.

ملاک‌های خودتان برای ازدواج توجه به چه مسائلی بود؟

چون خانواده خودمان مذهبی بود تدین، ایمان و بااخلاق بودن طرف مقابل برایم خیلی بود. آقا علیرضا تمام این موارد را دارا بود. در کنار این مسائل شغل همسر آینده هم خیلی برایم مهم بود. دوست داشتم همسرم پاسدار باشد. خودم لباس سبز پاسداری را خیلی دوست داشتم و می‌خواستم همسرم در این لباس کار کند. وقتی به من گفتند ایشان پاسدار است این موضوع هم برایم حل شد. چون خودم کم توقع بودم و مادیات برایم مهم نبود و وضعیت مادی‌اش برایم اولویتی نداشت. جلسه اول که با هم صحبت کردیم پلاک سپاهش را آورده بود و قبل از اینکه صحبت کند پلاکش را نشانم داد و گفت من اول از همه این برایم مهم است تا شما با شرایط شغلی‌ام کنار بیایید چون آدم در این راه یک همراه می‌خواهد تا مانعش نشود. توضیح می‌داد که چون مأموریت زیاد می‌رویم می‌خواهم همراهم باشید. به من گفت: قبل از اینکه به خواستگاری بیایم با شغل پاسداری ازدواج کرده‌ام و ممکن است کارم ختم به شهادت شود. همان اول این موضوع را به من گفت. چهره‌شان هم طوری بود که خانواده‌ام گفتند: به چهره آقا علیرضا می‌خورد بعداً شهید شود و درست فکرهایت را بکن. بعد که موافقتم را اعلام کردم، راجع به مسائل دیگر صحبت کردیم. حجاب و ارتباط با نامحرم و اعتقاد به ولایت فقیه هم برای ایشان خیلی مهم بود.

پس شما مشکلی با مأموریت و سختی‌های کارشان نداشتید؟

چون دایی‌هایم شغلشان نظامی بود، سختی‌های کارشان را دیده بودم و برایم تعریف شده بود. بیشتر دلتنگی‌اش هنگام مأموریت رفتن‌ها بود. البته هر دویمان می‌گفتیم این دوری‌ها در زندگی نیاز است چون وقتی زن و مرد پس از این دور ماندن‌ها به هم می‌رسند، قدر هم را بیشتر می‌دانند ولی گلایه‌ای نمی‌کردم. در اولین مأموریت ایشان به اهواز خیلی برایم سخت گذشت ولی بعداً کنار آمدم و برایم راحت‌تر شد.

شهید در مسائل اخلاقی، رفتاری و سبک زندگی‌شان چه ویژگی‌هایی داشتند؟

من در هر گزینه‌ای که نگاه می‌کنم ایشان در همه موارد نسبت به بقیه بهترین بود. از لحاظ خوشرو و خوش‌اخلاق بودن نمونه بود. همیشه خنده بر لب داشت و بعد از شهادت کسانی که می‌خواستند از شهید یاد کنند، از خنده‌رو بودنش می‌گفتند. همچنین خیلی بخشنده و دریادل بود. خاطرم نیست از کسی ناراحت و دلخور شده باشد. همیشه می‌گفت دنیا کوچک‌تر از این حرف‌هاست که بخواهیم ناراحت شویم و کینه‌ای به دل بگیریم. دقیقاً با رفتار خوبش طرف را متوجه اشتباهش می‌کرد. خیلی از غیبت و دروغ بیزار بود. اگر گاهی پشت تلفن حرف کسی پیش می‌آمد، می‌گفت من راضی نیستم از این تلفن و در این خانه بخواهی غیبت کنی. نه خودش غیبت می‌شنید و نه می‌گذاشت کسی جلویش غیبت کند. اگر در مجلسی علیرضا بود، هیچ‌وقت غیبت نمی‌شد. از دروغ گفتن هم خیلی بیزار بود. حتی اگر جایی به نفعش بود که دروغ بگوید باز از این کار خودداری می‌کرد. خاطرم هست مشغول نوشتن پایان‌نامه کارشناسی‌اش بود و من هم کمکش می‌کردم. با هم پایان‌نامه را نوشتیم که حدود ۱۰۰ صفحه شد. در بخش آمار باید به چند دانشگاه می‌رفت منتها چون کارش زیاد بود و سرکار مرخصی نمی‌داد، فرصت انجام کار را پیدا نکرد و بخش آمار را از اینترنت کپی گرفت. زمانی که پایان‌نامه را ارائه می‌داد به استادش گفت من این بخش را کپی کرده‌ام و اگر صلاح می‌دانید که نمره قبولی به من بدهید و اگر قبول نمی‌کنید خودم به دنبال آمار بروم که استادش گفته بود من نمره صداقت را به شما می‌دهم. علیرضا در لحظات زندگی‌اش مثل پایان‌نامه‌اش در صداقت نمره قبولی گرفت.

خودتان فکر می‌کردید روزی همسرتان شهید شود؟

بله، من مطمئن بودم. از همان روزی که به خواستگاری‌ام آمد، مطمئن بودم علیرضا با شهادت از پیش من می‌رود. از قبل اینکه بخواهد بحث سوریه را پیش من مطرح کند، وقتی که هشت ماهه باردار بودم یک شب خواب دیدم همسرم برای مأموریت به عراق رفته و شش ماه می‌شود که خبری از ایشان نیست تا اینکه بعد از شش ماه یکی از دایی‌هایم خبر آورد که علیرضا مجروح شده و به حرم امام حسین(ع) پناه برده و آنجا پیدایش کرده‌اند. دقیقاً همین خواب به نوعی برایم تعبیر شد. چون هنگام شهادت من شش روز از ایشان خبر نداشتم و دایی‌هایم به من خبر دادند که شهید شده است. بعد طوری رفتار می‌کرد که مطمئن بودم شهید می‌شود. حتی زمانی که داشت وسایلش را جمع می‌کرد و گفت می‌خواهم به سوریه بروم، من گریه می‌کردم و می‌گفتم تو اگر بروی شهید می‌شوی.

واکنش خودشان نسبت به حرف‌های شما چه بود؟

> ۲۰ روز سوریه بود و ۲۹ اسفند ۹۳ ساعت ۸/۴۵ صبح جمعه شهید می‌شود. زمان دقیقش را هم به خاطر این می‌دانم که لحظه شهادت ساعتش روی مچ دستش بوده و موج انفجار باعث می‌شود باتری ساعتش را بعد از شش ماه در روز تولدم برایم آوردند

خودش می‌خندید و خیلی خوشحال بود. چون پنج یا شش بار درخواست رفتن داده بود ولی قبول نکرده بودند. این دفعه که موافقت کرده بودند خیلی خوشحال بود و می‌گفت من شهید نخواهم شد، می‌روم و دوباره برمی‌گردم.

این رفتن برایتان سخت نبود؟

من فکر می‌کردم اگر جلویش را بگیرم و نگذارم برود ممکن است اینجا برایش اتفاقی بیفتد و من مدیونش بشوم. در سوریه هم به همه گفته بود می‌خواهم این بار که آمده‌ام، بتوانم دوباره برگردم و در کنار خانواده‌ام باشم. من می‌گویم شهادت علیرضا اتفاقی نبوده و از دوران نوجوانی روی شهادتش کار کرده بود. ایشان یک بار اعزام شد و در همان اولین اعزام هم شهید می‌شود.

از دلایل رفتن‌شان با شما صحبت کرده بودند؟

اولین بار من هشت ماهه باردار بودم که گفت مأموریتی پیش آمده و من به تهران می‌روم و ۴۵ روزه برمی‌گردم. گفت ممکن است در این مدت نتوانیم با هم صحبت کنیم و نتوانم خانه بیایم که من آن زمان خیلی به دلم بد افتاد. قرار بود با شهید کافی‌زاده به تهران برود. وقتی قسمت نشد که برود، ۲۳ روز بعد از آن روز، روح‌الله کافی‌زاده شهید شد. وقتی خبر شهادت آقای کافی‌زاده را شنیدم، تعجب کردم و گفتم مگر قرار نبود به تهران بروید پس چرا آقای کافی‌زاده در سوریه شهید شده است؟ در جواب گفت که از تهران نیروها را به سوریه اعزام می‌کنند. من آن روزها خیلی در جریان اتفاقات سوریه نبودم و ایشان از تکفیری‌ها و داعش برایم گفت که چه جنایت‌هایی می‌کنند و قصد تخریب حرم حضرت زینب(س) را دارند. عکسی نشانم داد که بچه‌ای دو، سه ساله چند اسلحه روی سرش گذاشته‌اند و گفت من نمی‌توانم اینها را ببینم و باید از مظلوم دفاع کنیم. به من می‌گفت ما نباید اینجا راحت بنشینیم و در اخبار ببینیم حرم را خراب کرده‌اند. روزهای آخر می‌گفت برایم خیلی سخت است در این لباس باشم و نروم. می‌گفت خیلی روی دوشم سنگینی می‌کند و باید بروم. من با رفتنش مخالف نبودم و تمام نگرانی‌ام بابت شهادتش بود. اگر برمی‌گشت و باز می‌خواست برود من اجازه می‌دادم برود. الان هم می‌گویم اگر تقدیرش شهادت بوده، خدا را شکر که با شهادت از دنیا رفت.

دل کندن از شما، پسر و خانواده‌شان برایشان سخت نبود؟

برایم خیلی سؤال است که چگونه توانست از من و فرزندم دل بکند و برود چون خیلی به خانواده‌اش وابسته بود. زمانی که می‌خواست به سوریه برود به گریه‌هایم اهمیتی نداد. با همه خداحافظی و روبوسی کرد و با تنها کسی که خداحافظی سردی داشت، من بودم. چون خیلی برای رفتن تلاش کرده بود نمی‌خواست دلسرد شود. سرکارش هم وابستگی ما را به هم دیده بودند و نمی‌خواستند علیرضا به سوریه برود. آنجا که رفت دلتنگی‌هایش را داشت. روزی دو بار تماس می‌گرفت و حتی همرزمانش تعریف می‌کردند هنگام استراحت علیرضا را فقط دنبال تلفن می‌دیدیم. وقتی صحبت می‌کرد خیلی روحیه می‌گرفت. با وجود این دلتنگی‌ها آدمی نبود که روحیه‌اش را ببازد. یکی از سرداران زمان جنگ که با شهید همرزم بود می‌گفت با وجود جوانی و علاقه‌ای که به خانواده‌اش داشت و با تمام دلتنگی‌ها خیلی با روحیه و باانگیزه بود.

شهادتشان به چه شکلی اتفاق افتاد؟

۲۰ روز سوریه بود و ۲۹ اسفند ۹۳ ساعت ۸/۴۵ صبح جمعه شهید می‌شود. زمان دقیقش را هم به خاطر این می‌دانم که لحظه شهادت ساعتش روی مچ دستش بوده و موج انفجار باعث می‌شود باتری ساعتش را بعد از شش ماه در روز تولدم برایم آوردند. یک بار سر مزار خواستم هدیه تولد برایم بفرستد که روز تولدم یکی از همرزمانش این وسایل را برایم آورد. کتاب ارتباط با خدا با دفترچه‌ای که عربی جملاتی رویش نوشته بود و عکس من داخلش بود هم جزو وسایل بود. وضو گرفتم و با کتاب ارتباط با خدا زیارت عاشورا خواندم و به ایشان هدیه کردم و جالب است که فردایش دیدم ساعتش کار می‌کند. اما شهادتشان اینگونه بود که نماز صبح را که می‌خوانند در حالت خواب و بیدار داعش غافلگیرانه به پایگاهشان حمله می‌کند و دور تا دور را محاصره می‌کند. سربازان سوری هم در پایگاه و در خواب عمیق بودند و تا آمدند به خودشان بجنبند شهید شده بودند. در اتاقشان آرپی‌جی پرتاب می‌کنند و راکتش به سر علیرضا برخورد می‌کند و باعث شهادتش می‌شود.

شما چه واکنشی به خبر شهادتشان نشان دادید؟

من می‌دانستم شهید می‌شود ولی بیشتر نگران اسیر شدنش بودم. خودش هم دوست نداشت اسیر و مجروح شود. من شش روز از ایشان خبر نداشتم و در این شش روز خیلی بی‌تابی کردم. قرار بود لحظه تحویل سال به من زنگ بزند و هیچ خبری از او نبود. می‌دانستم آدمی نیست بخواهد من را بی‌خبر بگذارد. بعد از شش روز به من گفتند مجروح شده و من منتظرم شنیدن خبرهای بعد بودم که دایی‌ام خبر شهادتش را به من داد. آدم آن لحظه زیر پایش خالی می‌شود و خیلی برایم سخت بود.

گزارش

گزارش خبرنگار «جوان» از بهشت معصومه قم

سفر به دیار امامزادگان عشق

■ صغری خیل‌فرهنگ

در میانه راه حرم حضرت معصومه(س) گلزار شهدای بهشت معصومه قرار دارد که در سه کیلومتری شهر قم است. ابتدای ورود به شهر به زیارت شهدایی که در بهشت معصومه قم مدفون شده‌اند، می‌رویم. شهدایی که به هر طریقی خود را به جمع مدافعان حرم رسانده و سعادت شهادت را برای خود خریده‌اند. گلزار شهدای بهشت معصومه آرامگاه شهدای زینبیون، فاطمیون و شهدای گمنام است که این روزها مأمنی برای زائران و بازدیدکنندگانش شده است. اینجا رنگ رخسار خبر می‌دهد از سر درون. رنگ پرچم هر قطعه نشان از شهدای آن قطعه می‌دهد. پرچم‌های زرد با نشان زینبیون نشان از شهدای تیپ زینبیون دارد و پرچم‌های زردرنگ با علامت فاطمیون بالای سر هر مزار نشان از شهدای فاطمی دارد.

■ **تنها پر کاهی تقدیم به پیشگاه حق تعالی**

ابتدای ورود به گلزار در سمت چپ، مزار شهید احمد مکیان از شهدای مدافع حرم ایرانی قرار دارد که به محض ورود نوشته روی مزارش جلوه می‌کند. بی‌اختیار یاد سنگ‌نوشته یکی از شهدای دفاع مقدس می‌افتم که بر سنگ مزار سیمانی‌اش نوشته شده بود: پر کاهی است تقدیم به آستان مقدس دوست. شهید احمد مکیان هم در وصیتنامه خودش نوشته است: دوست دارم اگر جنازه‌ام به دست شما رسید، پیکر بی‌جان مرا غریبانه تحویل گیرید و غریبانه تشییع کنید و غریبانه در بهشت معصومه قطعه ۳۱ به خاک بسپارید. روی سنگ قبرم چیزی ننویسید و اگر خواستید فقط بنویسید: «تنها پر کاهی تقدیم به پیشگاه حق تعالی.»

شهید مکیان از رزمندگان لشکر فاطمیون بود و به همین خاطر وصیت می‌کند در کنار همرزمان افغانستانی خود در قطعه ۳۱ مدافعان حرم بهشت معصومه(س) به خاک سپرده شود. احمد مکیان از روحانیون و ورزشکاران جوان خوزستانی بود که در شهرک طالقانی ماهشهر به دنیا آمد و در خانواده‌ای مذهبی و روحانی در آبادان تربیت یافت. پدر این شهید والامقام از روحانیون معروف آبادان به شمار می‌رود. این جوان خوزستانی از چندی پیش به دفاع از حریم حرم در سوریه به این کشور اعزام شد و پس از نبرد با تکفیری‌ها سرانجام فدایی حضرت زینب کبری(س) و حضرت رقیه(س) شد و نامش به عنوان یکی از شهدای مدافع حرم آبادان و ماهشهر به ثبت رسید. شهید مکیان از حافظان قرآن کریم استان خوزستان و طلبه مدرسه علمیه امام رضا(ع) قم هم بود. احمد در سن ۲۱ سالگی و بعد از تحمل پنج روز جراحت در روز سه‌شنبه ۱۸ خرداد ماه برابر با اول ماه مبارک رمضان در سوریه به فیض عظیم شهادت نائل آمد.

■ **مهاجران شهید**

مزار شهدای فاطمیون در بهشت معصومه قم جلوه خاصی دارد. اینجا مهاجران شهیدی آرمیده‌اند که عشق و ارادتشان به نظام اسلامی و اهل بیت(ع) آنها را بعضاً از افغانستان به ایران کشانده تا به جمع مدافعان حرم ملحق شوند. سنگ مزار شهدای فاطمیون را ردیف به ردیف مرور می‌کنم و چون پیش‌تر زندگی تعدادی از آنها را در صفحات پایداری روزنامه جوان به چاپ رسانده‌ایم، شناختی کلی از آنها دارم. شهدایی که در میانشان از کارگر گرفته تا محصل از دانشجو تا مهندس از بنا تا نجار و روحانی دیده می‌شود، یعنی از همه صنف هستند. شهدایی نظیر شهید ضیا حسینی، نوجوان فاطمی که خود را به صفوف مدافعان حرم فاطمیون رساند و شهید سیدمصطفی کریمی شهید مهندس و نخبه دانشگاه شریف. شهدایی که هر از چند گاهی مأمن عاشقانشان می‌شوند و ملجأ خانواده‌هایی که دردانه‌شان را در میان همه آن خاطرات و وابستگی و دلبستگی دفن کرده‌اند. اینجاست که به این فرموده امام خمینی(ره) می‌رسم که شهدا امامزادگان عشقند که مزارشان زیارتگاه اهل یقین است.

■ **زینبیون**

چند قدم دورتر از شهدای فاطمیون، مزار شهدای تیپ زینبیون در ردیف‌های به هم چسبیده قرار دارد. شهدایی که برایمان گمنام‌تر از شهدای فاطمیون هستند. اینها همان مجاهدان دلیری هستند که امام خامنه‌ای در یکی از دیدارها خطاب به خانواده شهدا فرمودند: سلام من را به مدافعین حرم پاکستانی برسانید. زینبیون خیلی خوب می‌جنگند، خیلی خوب مجاهدت می‌کنند. سلام من را به پدرها و مادرها و خانواده‌هایشان برسانید.

وقتی سنگ مزار شهدای زینبیون را می‌خوانم شاید تنها تعداد کمی از آنها را به نام بشناسم و همین بهانه‌ای می‌شود که پیش از گذشته پیگیر مصاحبه و همکلامی با خانواده شهدای زینبیون شوم و ان‌شاءالله در مجالی دیگر شاهد چاپ مطالبی از این شهدای مظلوم و غریب باشیم.

■ **هوای ما را داشته باش**

حال و هوای معنوی گلزار بهشت معصومه(س) را باید از زائرانش سراغ گرفت. آنها زیارتگاه شهدا را مأمنی امن برای ارتباط و وابستگی با این فرشتگان زمینی می‌دانند. در این میان چند رزمنده مدافع حرم را می‌بینم که با دوستان شهیدشان دیدار تازه می‌کنند. یکی بر بالای مزار شهید احمد مکیان، دیگری بر بالای مزار شهید سید مصطفی موسوی و آن دیگری میان همه ابهت و شهدا به روزهای فراق می‌اندیشد و اشک اما امانش نمی‌دهد. آخرین بند این گزارش می‌شود جمله یکی از رزمندگان فاطمیون خطاب به رفیق شهیدش احمد مکیان که می‌گوید: داداش احمد ما می‌رویم. یادت نرود هوای ما را داشته باش و دست ما را هم بگیر.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۰۹

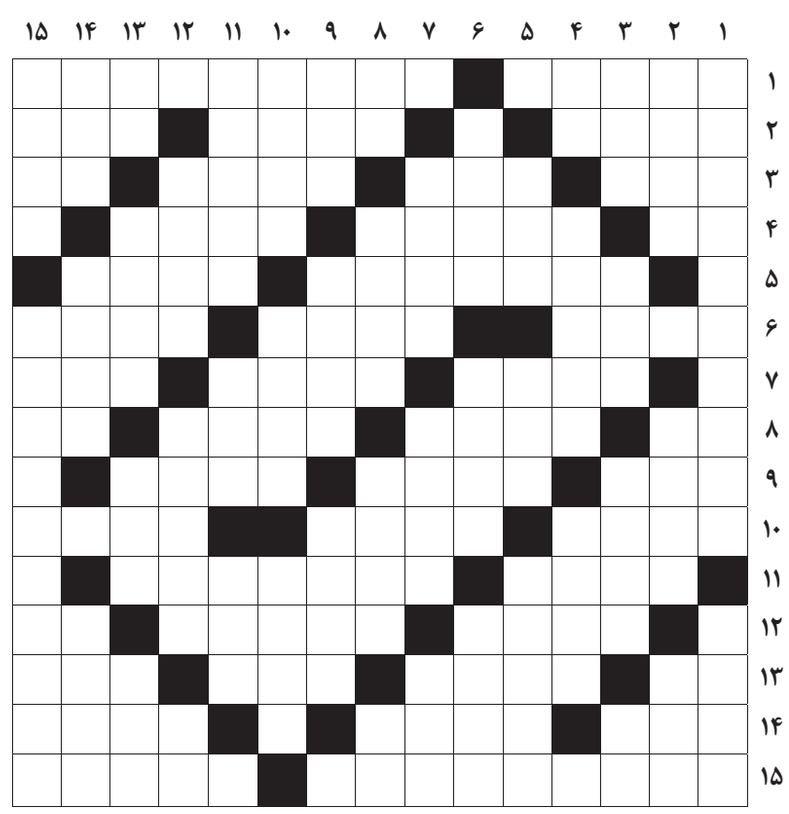

از راست به چپ

■ ۱- استانی در حاشیه کویر- بیماری مسری کودکان ■ ۲- کشاورز- پیت نفت- فارسی قدیم ■ ۳- سال گذشته- از تمدن‌های باستانی- نمونک- تصدیق روسی ■ ۴- گیاهی خاردار- پرنده‌ای کوچک و خوش‌آواز شبیه گنجشک- بانی پروتستانتیسم ■ ۵- شست‌وشوی با عجله و سرسری- کوسه ■ ۶- غذای مجردی- روشی در تولید آثار تجسمی- فیلم ملاقلی پور ■ ۷- پایتخت غنا- سمت راست- نیستی ■ ۸- تیر پیکاندار- فیلسوف تجربه‌گرای انگلیسی- واحدی در طول فرنگی- رمق آخر ■ ۹- مجلس اعیان- پول آذربایجان- پایگاه هوایی معروف نزدیک همدان ■ ۱۰- آتش‌پرست- حمام ورزشکار- کبود و نیلی ■ ۱۱- تیم فوتبالی در انگلیس- بیماری دوازده درصد مردم ایران ■ ۱۲- گاز تبلیغاتی- لیست- حرف فقدان ■ ۱۳- بازیگر هالیوودی با نام جانی- هدف و مقصود- کف دست- متضاد کاخ ■ ۱۴- فلز سنگین- بی پدر- باهوش ■ ۱۵- گیاهی معطر و طبی از تیره نعناعیان- از دریاچه‌های مرزی امریکا و کانادا

از بالا به پایین

■ ۱- نظام سرمایه‌داری- شهری در اوکراین ■ ۲- گنج- کالای خراب و بی مصرف- حرکتی در وزنه‌برداری ■ ۳- خزنده خوش خط و خال- گلاب نشده- منطقه‌ای در شمال تهران- مرغابی ■ ۴- صدمتر مربع- ماشین حساب قدیمی- بدن از آن برای کنترل فشار خون و حجم خون استفاده می‌کند ■ ۵- رودست خوردن- چرک و کثافت- پرجمعیت‌ترین شهر سوئیس ■ ۶- غذای زندانیان- وزنی در طلافروشی- بدذات و خبیث ■ ۷- سلاح پرتابی- مکان و آشیان- نگاه و نظر ■ ۸- رئیس ایل- بیابانگرد- عمل دم و بازدم- ترک استخوان ■ ۹- ورقه نازک فلز- تیرانداز- نام زن فرعون عصر حضرت موسی ■ ۱۰- تیغه ماه- خشمگین- ربط دهنده ■ ۱۱- رنج‌دیده- سرکش و یاغی- از معیارهای ساده و مفید سنجش ■ ۱۲- باقی‌مانده حساب- هافبک تیم ملی ایران- رودی در چین ■ ۱۳- مغرور- فصل بهار- سه پنجم هزینه- مکر و حیله ■ ۱۴- گندم سوده‌شده- ابله- بهابازار ■ ۱۵- پدر اختراع- سردار شاه عباس که توانست متجاوزان پرتغالی را از بندر گمبرون بیرون کند و با ساخت ارگ جدید آن را بندر عباس بنامد

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۹		۵
	۵			۳				
۸	۹			۶				۷
		۴			۲	۳		۹
		۸				۲		
		۷			۴			
۷			۸					
			۱				۶	
۲							۱	

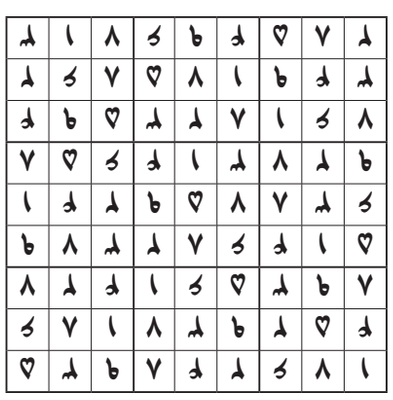

جدول کلمات متقاطع
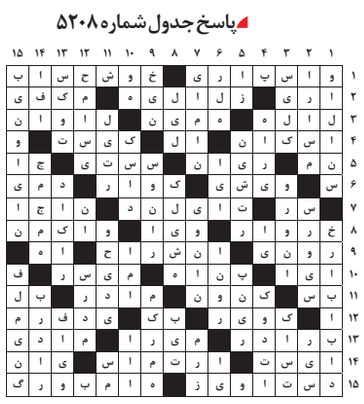
پاسخ جدول شماره ۵۲۰۸